



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دست  
وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گلست

از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود  
مشکل این ترک هوا و کاشف هر مشکست

وین تعلل<sup>(۱)</sup> بهر ترکش دافع صد علتست  
چون بشد علت ز تو، پس نقل منزل منزلست

لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطش نشکنی  
ور نه علت باقی و درمانت محو و زایلست

چونک طبیعت خو کند با شرط تندش بعد از آن  
صد هزاران حاصل جان از درونت حاصلست

پس تو را آیینه گردد این دل آهن چنانک  
هر دمی رویی نماید روی آن کو کاهلست

پس تو را مطرب شود در عیش و هم ساقی شود  
آن امانت چونک شد محمول جان را حاملست

فارغ آیی بعد از آن از شغل و هم از فارغی  
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بس خاملست<sup>(۲)</sup>

گر چه حلواها خوری شیرین نگرده جان تو  
ذوق آن برقی بود تا در دهان آکلست

این طبیعت کور و کر گر نیست پس چون آزمود  
کاین حجاب و حائلست آن سوی آن چون مایلست

لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بررسته‌ست  
در پی رنج و بلاها عاشق بی‌طایلیست (۳)

در تواضع‌های طبیعت سر نخوت (۴) را نگر  
و اندر آن کبرش تواضع‌های بی‌حد شاکلست (۵)

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش  
شرح و تأویلی (۶) بکن وادانک (۷) این بی‌حائلست (۸)

هر یکی بی‌تی جمال بیت دیگر دانک هست  
با مؤید این طریقت ره روان را شاغلست

ور تو را خوف مطالب باشد از اشهادها  
از خدا می‌خواه شیرینی اجل کان آجلست (۹)

هر طرف رنجی دگرگون فرض کن آنکه برو  
جز به سوی بی‌سوی‌ها کان دگر بی‌حاصلست

تو وئاق (۱۰) مار آیی از پی ماری دگر  
غصه ماران ببینی زانک این چون سلسله‌ست

تا نگویی مار را از خویش عذری زهرناک  
وان گهت او متهم (۱۱) دارد که این هم باطلست

از حدیث شمس دین آن فخر تبریز صفا  
آن مزاجش گرم باید کاین نه کار پلپلست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۹

در گذر از نام و بنگر در صفات  
تا صفات ره نماید سوی ذات

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

این از عنایت‌ها شمر، کز کوی عشق آمد ضرر  
عشق مجازی را گذر بر عشق حقست انتها

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد  
تا او در آن استا شود، شمشیر گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود  
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶

در بیان آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای  
سر همانجا نه که باده خورده‌ای

مست از میخانه ای چون ضال شد  
تَسَخَّرَ و بازیچه اطفال شد

می‌فتد این سو آن سو هر رهی  
در گل و می‌خنددش هر ابلهی

او چنین و کودکان اندر پی اش  
بی‌خبر از مستی و ذوق می اش

خلق اطفالند جز مست خدا  
نیست بالغ جز رهیده از هوا

گفت: دنیا لعب و لهوست و شما  
کودکیت و راست فرماید خدا

از لعب بیرون نرفتی کودکی  
بی نکات روح کی باشی نکلی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان  
جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مُهان

جمله با شمشیر چوبین جنگشان  
جمله در لایِنْفَعی آهنگشان

جمله شان گشته سواره بر نی ای  
کین بُراق ماست یا دُلْدُل پی ای

حاملند و خود ز جهل افراشته  
راکب (۱۳) محمول ره پنداشته

باش تا روزی که محمولان حق  
اسب تازان بگذرند از نه طَبَق

تَعْرُجُ الرُّوحِ إِلَيْهِ وَ الْمَلِكِ  
مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَرُ الْفَلَكِ

در آن روز روح انسانها و فرشتگان بسوی پروردگار بالا میروند و  
از این عروج روح، فلک شادمانه می لرزد.

همچو طفلان جمله‌تان دامن‌سوار  
گوشه دامن گرفته اسب وار

از حق (انَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي) رسید  
مرکب ظن بر فلکها کی دوید؟

گمان و وهم بنده را در رسیدن به حقیقت یاری نمیکند  
و از خدا بی‌نیاز نمی سازد.

أَغْلَبُ الظَّنِّ فِي تَرْجِيحِ ذَا  
لَا تُمَارَى الشَّمْسَ فِي تَوْضِيحِهَا

از دو گمان آن را که قویتر است میتوان ترجیح داد اما در جایی که خورشید حقیقت  
به وضوح دیده میشود بحث و جدل نباید کرد.

آنگهی بینید مرکبهای خویش  
مرکبی سازیده‌اید از پای خویش

وهم و فکر و حس و ادراک شما  
همچو نی دان مرکب کودک هلا

علمهای اهل دل حمالشان  
علمهای اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود  
علم چون بر تن زند باری شود

گفت ایزد: (يَحْمِلُ اسْفَارَهُ)  
بار باشد علم کان نبود ز هو

علم کان نبود ز هو بی واسطه  
آن نیاید همچو رنگ ماشیطه

لیک چون این بار را نیکو کشی  
بار بر گیرند و بخشندت خوشی

هین مکش بهر هوا آن بار علم  
تا شوی راکب تو بر رهوار علم

تا که بر رهوار علم آیی سوار  
بعد از آن افتد ترا از دوش بار

از هواها کی رهی بی جام هو؟  
ای ز هو قانع شده با نام هو

از صفت وز نام چه زاید؟ خیال  
و آن خیالش هست دلال وصال

دیده‌ای دلال بی مدلول هیچ؟  
تا نباشد جاده نبود غول هیچ

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟  
یا ز گاف و لام گُل، گُل چیده‌ای؟

اسم خواندی رو مسمی را بجو  
مه به بالا دان نه اندر آب جو

گر ز نام و حرف خواهی بگذری  
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو  
در ریاضت آینه بی زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود  
تا ببینی ذات پاک صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیا  
بی کتاب و بی مُعید و اوستا

گفت پیغامبر که: هست از امتم  
کو بُودَ هَمَّ گوهر و هَمَّ همتم

مر مرا ز آن نور بیند جانشان  
که من ایشان را همی‌بینم از آن

بی صَحیحین و احادیث و رُوات  
بلک اندر مَشرب آب حیات

### قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۴

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.

#### ترجمه فارسی

فرشتگان و روح، در روزی که به اندازه پنجاه هزار سال است به سوی او بالا می‌روند.

#### ترجمه انگلیسی

The angels and the spirit ascend unto him in a Day the measure whereof is (as) fifty thousand years.

### قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۶

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا...

#### ترجمه فارسی

بیشترشان جز گمانی را پیروی نکنند و همانا گمان، بی نیازی از حق نیارد...

#### ترجمه انگلیسی

But most of them follow nothing but fancy:  
truly fancy can be of no avail against truth...

### قرآن کریم، سوره جمعه (۶۲)، آیه ۵

... كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا ...

#### ترجمه فارسی

... چون خری است که کتابهایی را حمل میکند ...

## ترجمه انگلیسی

...is that of a donkey which carries huge tomes  
(but understands them not)...

- (۱) تعلل: درنگ کردن  
 (۲) خامل: گمنام  
 (۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود  
 (۴) نخوت: تکبر، خودستایی  
 (۵) شاکله: شکل، هیئت، صورت  
 (۶) تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن  
 (۷) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن  
 (۸) حائل: مانع و حجاب میان دو چیز  
 (۹) آجل: تأخیر کننده، ضد عاجل به معنی باشتاب  
 (۱۰) وُثاق: خانه، اتاق  
 (۱۱) متهم: کسی که به او تهمت زده شده  
 (۱۲) راکب: سوار